



## آیا قرآن کتاب قصه است؟

اشاره:

در سی و پنجمین نشست نقد آثار ادبی که چهارم آبان ماه ۸۲ برگزار شد، سید محمد حسینی با موضوع «ریخت شناسی قصه های قرآنی»، به ایراد سخن پرداخت.

در این نشست که با حضور جمعی از نویسندگان، پژوهشگران و صاحبان نظر در حوزه کودک و نوجوان برپا شد، سخنران به بررسی قصه های قرآن پرداخت و به پرسش های حاضران در این باره پاسخ گفت.

ناهد معتمدی، سید علیمحمد رفیعی، محسن هجری، هدیه شریفی، نسرین وکیلی، شهلا انتظاریان و افسانه شاپوری از شرکت کنندگان در این نشست بودند.

گزارش سی و پنجمین

نشست

نقد آثار ادبی

کودک و نوجوان

سال هایی می شناسیم که ایشان در حوزه هنری تهران، سازمان تبلیغات اسلامی قم، سازمان جوانان آبادان و مراکز فرهنگی دیگر به تدریس عناصر داستان و ویرایش می پرداختند. هم اکنون ایشان در کنار تحقیق و تدریس، در انتشارات ققنوس، ویراستار و کارشناس کتاب هستند.

**سید محمد حسینی:** سلام می کنم خدمت شما. برای این که باعث اتلاف وقت نشوم، می رویم سر اصل مطلب و ابتدا راجع به قصه به طور کلی حرف خواهیم زد و بعد به قصه در کتاب مقدس (منظور عهد عتیق و عهد جدید است) می پردازیم. سپس به این سوال خواهیم پرداخت که آیا قرآن اساساً کتاب قصه است و با قصه نسبتی دارد یا خیر؟ بعد به منظور قرآن از قصه خواهیم پرداخت. مطلب پنجم ماه، ویژگی های قصه گویی قرآن است. اگر فرصت شود، روی قصه اصحاب کهف تمرکز خواهیم کرد و در پایان هم از حرف های مان نتیجه ای خواهیم گرفت. خوشبختانه، در این جا چندان لزمی ندارد روی قصه مکت کنیم. همه شما به خوبی قصه را می شناسید.

**مهدی کاموس:** در خدمت آقای سید محمد حسینی هستیم؛ از نویسندگان ادبیات داستانی و از پژوهشگرانی که اخیراً پژوهشی در زمینه قصه های قرآنی انجام داده اند. آقای حسینی دانش آموخته رشته کارشناسی مدیریت هستند و تا به حال کتاب های «ده داستان نویس»، «مبانی ویرایش ادبیات داستانی» و «صبحی که تا همیشه سلام» (مجموعه شعر) را به چاپ رسانده اند و کتابی با عنوان «ریخت شناسی قصه های قرآنی» (نشر ققنوس)، به همراه مجموعه داستانی با عنوان «یکی از همین روزها، ماریا» را زیر چاپ دارند. ریخت شناسی قصه های قرآنی، محصول پژوهشی است که در دو سال گذشته، آقای حسینی به سفارش وزارت ارشاد انجام داده اند و الان این کار به ثمر رسیده و در کتابی با چهار صد صفحه، به زودی توسط نشر ققنوس منتشر خواهد شد.

به همین دلیل، ما در آستانه ماه مبارک رمضان، مناسب دیدیم از آقای حسینی که از پژوهشگران جوان کشور هستند، درخواست کنیم و در خدمت شان باشیم. آقای حسینی را از

حتماً افسانه سومری گیل گمش و قصه‌های ازوپ را می‌شناسید و پرداختن به آن‌ها لزومی ندارد. اما تا جایی که به بحث ما مربوط می‌شود، می‌توانیم بگوییم که قصه از ابتدای خلقت آدم وجود داشته است.

می‌دانید که آفرینش انسان در دو مرحله اتفاق می‌افتد؛ یعنی ابتدا آدم خلق می‌شود و بعد از مدتی حوا. یقیناً آدم قبل از خلقت حوا صاحب تجربیاتی می‌شود و حالا که موجود جدیدی آمده، می‌خواهد این تجربیات را با این انسان تازه در میان بگذارد. به گمانم آن چه آدم با حوا در میان می‌گذاشته، یقیناً زبان و ویژگی‌های قصه را داشته است. آن بحث «مستمع صاحب سخن را بر سر ذوق آورد»، می‌دانید که بیانگر یک ارتباط دو جانبه است: یعنی من هر چقدر جذاب‌تر حرف بزنم، شما با اشتیاق بیشتری گوش می‌دهید و هر چه من اشتیاق بیشتری در شما ببینم، بیشتر به شوق می‌آیم و تلاش می‌کنم جذاب‌تر حرف بزنم.



بنابراین، وقتی آدم برای حوا از گذشته‌ها می‌گفته، تلاش می‌کرده در گفتار خودش ویژگی‌هایی را به کار ببرد که حوا با میل بیشتری به آن گوش بدهد؛ ویژگی‌هایی که آن را با عنوان ویژگی‌های قصه می‌شناسیم. گو این که وقتی آدم می‌آید، چه بر اساس عهد عتیق و چه بر اساس قرآن کریم، فرشتگان و حتی خدا با او سخن می‌گویند. پس حتی قبل از این که حوا متولد شود، تجربه‌ای که در زمان نبود با آدم در میان گذاشته می‌شده و با ویژگی‌هایی در میان گذاشته می‌شده که موضوع را برای مخاطب جذاب‌تر بکند. این ویژگی‌ها به طور مختصر عبارتند از: حادثه محور بودن قصه؛ این که اساس قصه‌ها چندان بر شخصیت‌ها استوار نیست، بلکه بر حوادث استوار است تا جذاب‌تر بشود. در قصه بر عنصر آموزش بسیار تاکید می‌شود. می‌خواهیم در کنار آن چه می‌گوییم، حتماً چیزی را آموزش بدهیم. قطعیت نگاه در قصه‌ها؛ آن جهان خاکستری که ما امروز از آن حرف

می‌زنیم، در جهان قصه‌ها عموماً راه ندارد. همین قطعیت نگاه، چیزی را به دنبال خودش می‌آورد که به آن تیپ‌گرایی می‌گوییم و این‌ها لازم و ملزوم همدیگرند. خود این تیپ‌گرایی هم ویژگی دیگری را به همراه می‌آورد که شاید بشود با عنوان همسانی قهرمانان از آن یاد کرد؛ یعنی در قصه‌ها پادشاه با همان زبان خدمتکار حرف می‌زند و خدمتکار با همان زبان کاتب و غیره. دیگر این که قصه‌ها براساس سیر زمانی روایت می‌شوند و اتفاقات آن‌ها جا به جا نمی‌شود. علاوه بر این، قصه‌ها بر اطلاعات خارج از متنی تکیه می‌کنند. مثلاً ما در قصه یوسف می‌بینیم که پدرش از چیزی حرف می‌زند که آن را نمی‌شناسیم. وقتی یوسف خوابش را برای پدر تعریف می‌کند، می‌گوید که بله می‌دانم، این اتفاق خواهد افتاد و با دیگران نگو. این که او چگونه می‌داند، در متن قصه نیست؛ یعنی نیازمند این است که بدانیم یعقوب پیامبر است و پیامبران به وحی متکی هستند و اطلاعاتی دارند که آدم عادی ندارد. ویژگی دیگر، روایت‌های تو در تو در قصه‌هاست؛ آن هم در عین حفظ استقلال که بهترین مثالش «هزار و یک شب» است.

گمان می‌کنم این‌ها عمده‌ترین ویژگی‌های قصه باشد، اما پیش از این که وارد بحث اصلی شویم، این احتمال را بدهم که ممکن است خواسته یا ناخواسته، از بعضی مطالب سریع بگذرم و بر نکاتی بیشتر مکث کنم. در انتهای جلسه، اگر به نظرتان رسید روی چیزی باید تامل بیشتری می‌شد، لطف کنید و حتماً بگویید تا به آن بپردازیم. در نخستین کتاب آسمانی‌ای که در دسترس داریم، در عهد عتیق و عهد جدید، اساس و بنای کار بر قصه است. وقتی عهد عتیق را باز می‌کنید، از همان صفحه اول با قصه سر و کار دارید. قسمت‌هایی از آن را یادداشت کرده‌ام که می‌خوانم: «در ابتدا خدا آسمان و زمین را آفرید. و زمین تهی و بایر بود و تاریکی بر روی لجه و روح خدا سطح آب‌ها را فرو گرفت. و خدا گفت روشنایی بشود و روشنایی شد. و خدا روشنایی را دید که نیکوست و خدا روشنایی را از تاریکی جدا ساخت. و خدا روشنایی را روز نامید و تاریکی را شب نامید و شام بود و صبح بود روزی اول.» قصه از ابتدای آفرینش هستی آغاز می‌شود و به خلقت انسان می‌رسد: «و خدا گفت آدم را به صورت ما و موافق و شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همه حشراتی که بر زمین می‌خزد، حکومت نماید.»

روایت سیر آفرینش انسان و زندگی او ادامه می‌یابد. می‌گوید ابراهیم بود و فرزندانش این‌ها بودند که به دو طایفه تقسیم شدند و به این جاها رفتند. بر هر کدام از این طایفه‌ها متمرکز می‌شود و داستانش را روایت می‌کند تا این که به لوط و یعقوب و یوسف می‌رسد و این ادامه دارد تا به عیسی می‌رسد و وقتی این کتاب تمام می‌شود که چند روزی از به صلیب کشیدن عیسی گذاشته است. طبیعی است که از آن جا به بعد را بشری که میراث‌دار این اطلاعات است، رقم می‌زند. می‌بینید که ما اساساً با یک کتاب قصه سر و کار داریم. قصه‌های کتاب روایت خطی دارند بر محور حادثه بنا شده‌اند، گرایش‌ات پرتنگ تیپ گرایانه دارند و دیگر ویژگی‌های قصه نیز در آن‌ها دیده می‌شود. هر چند بر

اطلاعات خارج از متنی تکیه ندارند؛ چرا که همه متن در این کتاب آورده شده و خود کتاب معتقد است که خارج از این چیزی وجود ندارد.

از بحث عهد عتیق و عهد جدید که بگذریم، به قرآن می‌رسیم. سوالی که پیش می‌آید، این است که آیا اساساً قرآن کتاب قصه است یا خیر؟ مسلماً نیست. قرآن به هیچ وجه کتاب قصه نیست و ادعایی هم در این زمینه ندارد. هدف و اساس قرآن، هدایتگری است؛ یعنی قرآن کتاب هدایت است و بدیهی است که در مسیر هدایتگری، از هر آنچه مفید و انسانی و اخلاقی باشد، استفاده می‌کند. این چیزها می‌تواند علم باشد یا هنر، اما این که مطابق پیشرفته‌ترین نکات علمی یا تکنیک‌های هنری باشد، اساساً قرآن نیازمند چنین مبحثی نیست. قرآن کتاب نجوم و فیزیک و قصه نیست و ادعای این را هم ندارد. قرآن می‌خواهد یک سری آداب و اصول را آموزش دهد تا براساس آن، زندگی بهتری پیش رو داشته باشیم. برای یاد دادن این‌ها، همان طور که گفتیم، از خیلی از مسائل استفاده می‌کند که یکی از آن‌ها قصه است، اما این به معنای قصه گو بودن قرآن نیست. حتی وقتی خداوند از قصه یوسف حرف می‌زند و با لحن خیلی محکمی می‌گوید که من دارم بهترین قصه‌ها را می‌گویم و تو (رسول خدا) قبلاً از بی‌خبران بودی، به هیچ وجه راجع به شیوه قصه گویی حرف نمی‌زند. راجع به بهترین قصه حرف زده می‌شود که جمله‌ای است دلالت کننده بر مفاهیم و موضوعات؛ موضوعاتی که بهترین سوره‌های ازلی و ابدی قصه‌ها بوده‌اند. عشق، خیانت، هجران، رسیدن از فقر به ثروت و غیره.

حالا برای این که یک تنه بار این معصیت را به دوش نکشم، اجازه بدهید. چیزی از علامه طباطبایی، عیناً برای تان بخوانم: «قرآن کریم کتاب دعوت و هدایت است و در این رسالت هدفی که دارد، یک قدم راه را به طرف چیزهای دیگر از قبیل تاریخ و یارشته‌های دیگر کج نمی‌نماید. زیرا هدف قرآن، تعلیم تاریخ و مسلکش، مسلک رمان نویسی نیست. هیچ کاری به این که فلانی پسر کیست و نسبتش چیست و حوادث تاریخی مربوط به او در چه زمانی و مکانی رخ داده است، نداشته و متعرض سایر مشخصاتی که یک تاریخ نویس، یا رمان نویس بی‌نیاز از ذکر آن نیست، نمی‌شود. چون تعرض به این خصوصیات و هدف قرآن که کتاب هدایت می‌باشد، دخالت و تاثیر ندارد. برای مردم از نظر هدایت، یک‌سان است که بدانند ابراهیم فرزند طاهره است یا ندانند. بدانند که ابراهیم در اور کلدانی‌ها، در حدود سنه دو هزار قبل از میلاد به دنیا آمد و ولادتش در عهد فلان پادشاهی که در فلان زمان به دنیا آمده و فلان مدت سلطنت کرده و فلان روز مرده، بوده است یا ندانند.» (المیزان، جلد ۷، صفحه ۶۴) پس نظر علامه هم چندان از آن چه گفتیم، دور نیست و گمان می‌کنم این که دل‌مان می‌خواهد هر آن چه کشفیات تازه پیدا می‌کنیم، سابقه‌اش را حتماً در قرآن بیابیم و یکجور توجیه کنیم، ظلمی است به قرآن و کار درستی نیست. اما منظور قرآن از قصه: قرآن قصه را به معنای پی‌گرفتن به کار می‌برد.

واژه قصه در هر جای قرآن که آمده، منظورش پی‌گرفتن یا دنباله روی از اثر پیشین است. در آیه ۱۱ سوره قصص، می‌خوانیم: «و به خواهر او گفت از پی او برو.» که کلمه «قصیه»، به معنای از پی او رفتن و در تعقیب او بودن آمده است. در سوره کهف آیه ۶۴ می‌خوانیم: «همان جایی است که در طلبش بوده‌ایم. و نشان قدم‌های خود را پی گرفتند و باز گشتند.» که کلمه «قَصَصًا» به معنای پی گرفتن آمده.

اما این که یک مطلب یا یک اتفاق پی گرفته شود، یقیناً باید ویژگی‌هایی داشته باشد و این ویژگی‌ها، ما را دوباره می‌رساند به همان ویژگی‌هایی که در قصه شناختیم. قرآن به خیلی از ویژگی‌هایی که درباره قصه‌ها گفتیم، پای‌بند است. البته، به برخی از آن‌ها پای‌بند نیست و گاه پیشنهادهاى تازه‌ای هم دارد که به تک تک آن‌ها اشاره خواهیم کرد.

نخستین ویژگی‌ای که در قصه‌های قرآن وجود دارد و به طور مستقیم به این «پی‌گرفتن» مربوط می‌شود، بحث تعلیق است. در قصه یوسف، وقتی یوسف را برادرها برده‌اند و انداخته‌اند در چاه، پیراهنش را هم خونی کرده‌اند و رفته‌اند تا پدر یکسره از یوسفش قطع امید کند، می‌شنویم: «به او وحی کردیم که ایشان را از این کارشان آگاه خواهی ساخت.» دقت کنید که با موقعیتی سر و کار داریم که صد در صد بر ضد شخصی است که در چاه افتاده و بعد یک دفعه می‌شنویم که «تو آن‌ها را از این کارشان آگاه می‌کنی». این که چگونه ممکن است این اتفاق بیفتد، یقیناً باعث می‌شود که ما با دقت و علاقه بیش‌تری قصه را تعقیب کنیم تا ببینیم چگونه چنین چیزی ممکن است.

در قصه آفرینش، خداوند با فرشتگان از انسان حرف می‌زند. از قول فرشتگان می‌شنویم که: «گفتند آیا کسی را می‌آفرینی که در آن جا فساد کند و خون‌ها بریزد... گفت من آن دانم که شما نمی‌دانید.» و متن، سوال‌هایی برای مخاطب ایجاد می‌کند: مگر انسان برای اولین بار نیست که خلق شد؟ پس چرا فرشتگان از خون‌ریزی این موجود می‌گویند؟ چه سابقه ذهنی از این موجود در ذهن این فرشتگان است؟ پاسخ این سؤالات، باعث می‌شود که با دقت و علاقه بیش‌تری ماجرا را تعقیب کنیم. و باز این سوال را داریم که: خدا چه چیزی را می‌داند که ما از آن بی‌خبریم و فرشتگان از آن بی‌خبرند چه چیز این انسان خون‌ریز را توجیه می‌کند؟ (توجه دارید که در متن، در آیه خداوند خون‌ریزی بشر را نفی نمی‌کند.)

ویژگی دیگری که در قصه‌های قرآن دیده می‌شود، پای‌بندی هر قصه به موضوعی خاص است. قصه‌های قرآن، عمیقاً به محوریت اعتقاد دارند و دور یک محور می‌چرخند و به هیچ وجه هرز نمی‌روند.

در قصه سلیمان که قصه‌ای است با مایه‌های عظیم قصه‌پردازی، از دیوها حرف می‌زند، از جادو، از پرواز، از تختی که به سرعت یک چشم بر هم زدن، از جایی به جای دیگر می‌رود و... این‌ها ناب‌ترین موضوعاتی است که در شکل کهن قصه‌ها به کار گرفته می‌شود، ولی در قرآن به آن پرداخته نمی‌شود. محوریت قصه سلیمان در قرآن،

**وقتی آدم برای حوا  
از گذشته‌ها می‌گفته،  
تلاش می‌کرده  
در گفتار خودش  
ویژگی‌هایی را  
به کار ببرد که  
حوا با میل بیشتری  
به آن گوش بدهد؛  
ویژگی‌هایی که  
آن را با عنوان  
ویژگی‌های قصه  
می‌شناسیم**



## زندگی پیامبران و امامان، واقعی تاریخی است و به نظر من، هر طور که دل‌مان خواست، نمی‌توانیم با آن برخورد کنیم

هیچ نمی‌دانید، حتی پیامبر(ص). حتی وقتی آدرس غار را می‌دهد، به نحوی می‌گوید که هیچ کس نمی‌تواند قاطعانه بگوید که این غار کجاست و چه ویژگی‌هایی دارد؟ حتی وقتی به پیامبر جواب نهایی می‌دهد که برو و به این‌ها بگو که مثلاً تعدادشان این قدر است، باز هم می‌گوید که عدد واقعی نزد خداست. آن حیرت‌انگیزی و من می‌دانم و شما نمی‌دانید، کاملاً در قصه آشکار است. بنابراین، حول یک محور گشتن و موضوعات مشخص داشتن، ویژگی دیگر قصه‌های قرآن است.

یکی از ویژگی‌هایی که قرآن اساساً به آن اعتقاد ندارد و در ریخت کهن الگویی قصه بر آن تاکید می‌شود، رعایت نکردن توالی زمانی است؛ یعنی قرآن اساساً به توالی زمانی اعتقاد ندارد و مدام در هم می‌شکندش که می‌دانید از ویژگی‌های داستان مدرن است: «آن‌گاه که یوسف به پدر خود گفت ای پدر، من در خواب یازده ستاره و خورشید و ماه دیدم، دیدم که سجده‌ام می‌کنند. گفت: ای پسر کوچکم خوابت را برای برادرانت حکایت مکن که تو را حيله‌ای می‌اندیشند. زیرا شیطان آدمیان را دشمنی آشکار است. و بدین‌سان، پروردگارت تو را بر می‌گزیند و تعبیر خواب می‌آموزد و هم‌چنان که نعمت را پیش از این بر پدران تو، ابراهیم و اسحاق تمام کرده بود، بر تو و خاندان یعقوب هم تمام می‌کند که پروردگارت دانا و حکیم است.»

اگر ما آن سیر زمانی را در قصه داشتیم، یقیناً باید می‌گفت که یعقوب کیست و چند فرزند دارد. یکی از فرزندان یوسف است و بقیه این‌ها هستند. این‌ها به یوسف، به این دلیل حسادت می‌کنند و یوسف روزی خوابی می‌بیند و پدر او را از گفتن خواب به این دلایل نهی می‌کند و... ولی در قرآن این‌گونه نیست. نمی‌گوید که یوسف خوابیده بود و خوابی دیده بود و آمده بود این خواب را برای پدرش روایت کند. یوسف را می‌بینیم که بلند شده، آمده و خواب را برای پدر روایت می‌کند. نمی‌گوید یوسف فرزند یعقوب بود. می‌گوید یوسف خواب را برای پدرش تعریف کرد. «پدرش گفت ای پسر کوچکم... پدران تو، ابراهیم و اسحاق... بر تو و خاندان یعقوب هم تمام می‌کند.» یعقوب

شخصیت‌پردازی و هر آن چه گفته می‌شود، برای شناخت بیشترین شخصیت است. ممکن است از دیوها هم حرف زده شود یا از ملکه صبا، ولی تمام این‌ها در خدمت آن است که ما شخصیت سلیمان را بیش‌تر بشناسیم. تا با شناسایی شخصیت سلیمان، بتوانیم داستان‌هایی را که به او منسوب است، تحلیل کنیم و درستش را از نادرستش تشخیص بدهیم. وقتی بفهمیم که این شخص این ویژگی‌ها را دارد، می‌توانیم بپذیریم که آیا این کارها را انجام داده یا نداده و در این جا است که قرآن، در تحقیق و تفحص را نمی‌بندد. اجازه خیال‌پردازی هم می‌دهد. اساساً مخالفی هم با آن ندارد، ولی بر اساس همان محوری که در قصه ترسیم شده. یا وقتی قصه عیسی را می‌خوانیم، متوجه می‌شویم که مبنا و اساس کار، رد تحریف‌هاست. در این قصه بارها از خوردن حرف زده شده؛ یعنی وقتی تصویری از معجزه‌ای در ارتباط با مریم ارائه می‌کند، می‌گوید که زکریا رفت و دید که برای مریم مائده‌ای رسیده است و دارد غذا می‌خورد. حواریون وقتی می‌خواهند ایمان‌شان را قوی بکنند، تقاضای غذا می‌کنند. خود عیسی وقتی که شروع می‌کند به معرفی خودش، می‌گوید: قسم به من که روزی زاده شدم و روزی هم می‌میرم. حتی نخستین حرف عیسی به مادرش هم از خوردن است. پس اساس کار بر این قرار گرفته که عیسی یک انسان است و مثل بقیه انسان‌ها غذا می‌خورد، می‌خوابد، به دنیا می‌آید، بزرگ می‌شود و سرانجام هم می‌میرد. به قصه کهف اگر نگاه کنیم شان نزول قصه کهف را می‌دانید که عده‌ای را فرستادند نزد پیامبر (ص) که ما این‌ها را می‌دانیم و آیا تو می‌دانی یا خیر. از ایشان سوال می‌کنند. پیامبر (ص) هم می‌گوید که جواب‌تان را فردا می‌دهم. مفسران می‌گویند که چون پیامبر (ص) «ان‌شاءالله» نمی‌گوید، مدتی فرشته وحی نازل نمی‌شود و گویا پیامبر چهل روز در انتظار می‌ماند و بعد از چهل روز، فرشته می‌آید و قصه را می‌گوید و پیامبر می‌رود به مردم جواب می‌دهد. اساس قصه بر حیرت‌انگیزی است. آن دانای کل همه چیزدان، در واژه واژه این قصه آشکار است. قصه سرشار است از این که من راوی (خداوند) همه چیز را می‌دانم و شما

بعد از این که ما یوسف و خوابش را شناختیم، معرفی می‌شود و ما تازه به شکل تلویحی می‌فهمیم که این پدر یوسف است و پدرانش هم ابراهیم و اسحاق هستند. از همین مثال، می‌توانیم به ویژگی دیگر قصه‌گویی قرآن برسیم که «ارائه اطلاعات به شیوه غیر مستقیم» است. چگونه با خبر می‌شویم که یوسف فرزند یعقوب است؟ چگونه با خبر می‌شویم که اجدادش چه کسانی هستند؟ چگونه با خبر می‌شویم که برادرانش به او حسادت می‌کنند؟ همه و همه به شیوه غیر مستقیم.

ویژگی دیگری که قصه‌های قرآن دارد، حذف حوادث و جزئیات غیر ضروری است. «و پروردگار ابراهیم او را به کاری چند بیاموزد و ابراهیم آن کارها را به تمامی به انجام رساند.»

از آزمون‌هایی که ابراهیم داده، سخن گفته نمی‌شود. این جا نکته ظریفی وجود دارد. وقتی ابراهیم را می‌بینیم، احساس می‌کنیم با یک پیامبر تمام عیار رو به رو هستیم؛ یعنی ابراهیم تمام آزمون‌ها را پشت سر گذاشته و انتخاب شده است ولی بعد در قصه می‌بینیم که آزمون خیلی خیلی مهمی وجود دارد و آن، قربانی کردن اسماعیل است.

من هر چه تامل کردم، متوجه نشدم که این آزمون، جزو همین آزمون‌هاست که قصه ابراهیم با آن شروع می‌شود یا بعد از این که به ابراهیم آرامش داده می‌شود و گفته می‌شود تو همه امتحان‌ها را پشت سر گذاشتی، تازه با آزمون نهایی رو به رو می‌شود؟ اگر حالت اول باشد، دال بر آن ویژگی شکست روایت زمانی است و اگر حالت دوم باشد، دال بر حذف جزئیات غیر ضروری است؛ یعنی آزمون‌هایی که چندان مهم نبوده را حذف کرده است و الان به آخرین آزمون رسیده‌ایم.

«ابراهیم گفت: پروردگار من زنده می‌کند و می‌میراند. او گفت: من نیز زنده می‌کنم و می‌میرانم. ابراهیم گفت: خدا خورشید را از مشرق بر می‌آورد. تو آن را از مغرب برآورد.» این گفت و گوی ابراهیم است با نمرود. مطمئناً بین این دیالوگ‌ها دیالوگ‌های دیگری هم وجود داشته. صد در صد وقتی که نمرود، ادعای زنده و مرده کردن، می‌کند، ابراهیم از او می‌پرسد چگونه؟ یا اگر راست می‌گویی، نشانم بده. آن قصه‌ای را که مفسران گفته‌اند، همه شنیده‌ایم که نمرود می‌گوید دو زندانی را بیاورید. یکی را آزاد می‌کند و می‌گوید این یکی را گردن بزیند. بعد ابراهیم گفت که خدا خورشید را از مشرق بر می‌آورد. تو آن را از مغرب برآورد. یقیناً هم این گفت و گو ادامه داشته و به این جا ختم نمی‌شده، ولی قرآن جزئیات را حذف کرده و ماحصل مضمون را رسانده. وقتی این گفت و گو را می‌خوانیم، می‌فهمیم که گفتار این‌ها با هم به نتیجه مطلوبی نرسید. بحث از سوی نمرود به جدل تبدیل شده تا این که سرانجام، ابراهیم با طرح طلوع آفتاب، عملاً بحث را پایان می‌دهد.

و حال، همین قدر می‌دانیم که نمرود نپذیرفته و این‌ها به جایی نرسیده‌اند و عاقبت هم ابراهیم می‌رود و بت‌ها را می‌شکند.

ویژگی دیگر قصه‌های قرآن، شروع از بزنگاه داستانی است. این ویژگی در اکثر قصه‌های قرآن دیده می‌شود. قصه

یوسف، بلافاصله با خواب دیدن او آغاز می‌شود؛ خوابی که تعبیرش اساس قصه است.

قصه آفرینش، بلافاصله با آفرینش انسان آغاز می‌شود. قصه اصحاب کهف، از معرفی اصحاب کهف و سابقه زندگی‌شان شروع نمی‌شود، بلکه از پناه بردن به غار شروع می‌شود که یک بزنگاه داستانی است.

ویژگی دیگر قصه‌های قرآن، روایت قصه در قصه است؛ شبیه همان هزار و یک شب که مثال زدیم قصه‌ها در هم تنیده می‌شوند و در عین حال، استقلال خودشان را حفظ می‌کنند. در قصه عیسی، قصه یحیی را داریم، ماجرای حواریون را داریم، قصه زکریا را داریم و به نوعی قصه لوط هم به این قصه پیوند می‌خورد. و باقی قضایا که تمام این‌ها یک محور دارد و آن، مبارزه با تحریف‌هایی است که در موردشان صورت گرفته. این که عیسی نمرده است و در ضمن، خدا هم نیست و مادرش هم بشر است. در قصه آفرینش هم، آفرینش جهان و آفرینش آدم و حوا را داریم. هم‌چنین، مرگ هابیل توسط قابیل را داریم و قصه ابلیس را که کل این‌ها حول محور آفرینش می‌گردد؛ آفرینش جهان و بعد موجودی که باید روی زمین بیاید و خلیفه باشد.

ویژگی بارز دیگری که در قصه‌های قرآن وجود دارد، نگاه حداقل‌گرایانه به ویژگی‌های جسمانی و به خصوص زن‌هاست.

اساساً در قرآن، با توصیف انسان‌ها رو به رو نیستیم و راجع به قد و اندام و چشم و رنگ و رو هیچ حرفی زده نمی‌شود. حتی در قصه‌ای مثل قصه یوسف که بیان کارش، کشش جسمانی و یک ماجرای عاشقانه است، هرگز نمی‌شنویم که یوسف زیبا بود. می‌گوید که هر کس یوسف را می‌دید، به او چشم طمع داشت و بعد از مدت کوتاهی چشم طمعش کور می‌شد. وقتی این‌ها را کنار هم می‌چینیم، کم کم متوجه می‌شویم که یوسف باید انسان زیبایی بوده باشد. در چاه پیدایش می‌کند و ذوق زده می‌شوند، اما بعد او را می‌برند و ارزن می‌فروشند. کسی او را می‌خرد و به خانه می‌برد و می‌گوید که اگر او را نگاه داریم، سودی عایدمان می‌شود یا به فرزندی قبولش کنیم. چرا؟ زنی می‌آید و او را به خودش می‌خواند. هنوز هیچ چیز از زیبایی یوسف گفته نشده. دیگران این زن را تمسخر می‌کنند. او آن‌ها را جمع می‌کند و کارد و ترنجبی به دست‌شان می‌دهد. یوسف که وارد می‌شود، همه دست‌شان را می‌برند. از کنار هم چیدن این‌هاست که می‌فهمیم یوسف، انسان بسیار زیبایی بوده است. وقتی راجع به مردها این گونه برخورد می‌کند، راجع به زن‌ها که جای خود دارد. این نگاه حداقل‌گرایانه به مسائل جسمانی، کاملاً در قرآن مشهود است. حتی اسم زلیخا هم در قرآن نمی‌آید و اساساً چیزی از او گفته نمی‌شود. حتی از مادر یوسف که به گفته مفسران احتمالاً خاله اوست، فقط یک جا می‌شنویم و آن هم در آخر قصه که می‌گوید وقتی یعقوب را صدا کرد، مادرش را هم صدا کرد و همه این‌ها به مصر آمدند. یا مثلاً در قصه سلیمان، از ملکه صبا تصویری ارائه نمی‌شود.

ویژگی مهم دیگری که در قصه‌های قرآن وجود دارد، استفاده از عنصر گفت و گو به مثابه ابزاری برای ارائه

به لحاظ زبانی  
قرآن و زبان وحی،  
زبان اشاره است  
و زبان منطق نیست.  
به همین دلیل،  
قصه‌های قرآن  
حکم اشاره را دارند  
و از همین حکم  
تبعیت می‌کنند  
و من در قرآن،  
قصه‌ای ندیدم که  
بخواهد کاملاً  
از روال قصه‌ها  
تبعیت بکند و  
به پایان برسد

**آیا برای قصه گویی،  
توجه به  
تکنیک های قرآنی  
کافی است؟  
ابداً این طور نیست،  
ولی می توانیم  
این تکنیک ها و  
این ویژگی ها را  
بسط و گسترش  
بدهیم و همان طور  
که قرآن  
در زمان خودش  
پیشنهاداتی  
در قصه گویی داشته،  
نویسنده امروز هم  
باید پیشنهادات  
خودش را  
داشته باشد**

اطلاعات است که می دانید از دیگر ویژگی های قصه های امروزی است. این که گفتیم قرآن یک سری از ویژگی های سنتی قصه را می پذیرد و پیشنهادهای تازه ای هم ارائه می کند، یکی از آن پیشنهادات، همین مسئله است. در قصه هایبیل و قابیل، چنین گفته شده است: «گفت: تو را می کشم. گفت: خدا قربانی پرهیزگاران را می پذیرد.»

اطلاعاتی که ما از این گفت و گوی کوتاه به دست می آوریم، خیلی بیشتر از چیزی است که در کلمات آمده. یکی کسی را تهدید به مرگ کرده و دیگری گفته که خدا قربانی پرهیزگاران را می پذیرد. فرم گفت و گو، سوال است به علاوه جواب غیرمستقیم. از این دو جمله کوتاه می فهمیم که این ها رفته اند و هردوشان هم قربانی داده اند، اما احتمالاً یکی از آن ها چشم طمع داشته و پرهیزگار نبود، کارش صادق نبوده و قربانی اش هم پذیرفته نشده است و حالا عصبانی است و می خواهد دیگری را بکشد. آن چه گفتیم، در بطن گفت و گو نهفته است و به موضوع نیامده.

«خدا گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز تو را از آن بازداشت؟ گفت: من از او بهترم. من را از آتش آفریدی او را از گل.» یعنی صرف نظر از دست یابی به یک خبر، چیزهای تازه ای هم کشف می کنیم. تا به این جا خبر نداشته ایم که شیطان، جنسش از آتش است. پس بخشی از اطلاعات تازه، در گفت و گو به دست می آید.

آن چه گفتیم، عمده ترین ویژگی هایی است که می شود در قصه های قرآن شناسایی کرد. حال با توجه به فرصتی که داریم، به قصه کهف می پردازیم که قصه کوتاهی است.

به گمانم کل این ویژگی هایی را که به طور مجزا گفتیم، می توانیم در این قصه ببینیم. به علاوه ویژگی های دیگری که شاید از قلم انداخته باشم. قصه کهف، در آیات ۹ تا ۲۶ سوره کهف روایت شده است. آیات را از روی ترجمه خوب آقای عبدالمحمد آیتی، برای تان می خوانم: «آیا پنداشته ای که اصحاب کهف و رقیم از نشانه های شگفت انگیز ما بودند آن گاه که آن جوانمردان به غارها پناه بردند و گفتند: ای پروردگار ما، ما را از سوی خود رحمت عنایت کن و کار ما را به رستگاری انداز. سالی چند در آن غار به خواب شان کردیم سپس بیدارشان کردیم تا بدانیم کدام یک از آن دو گره حساب مدت آرمیدن شان را داشته اند. ما خبرشان را به راستی برای تو حکایت می کنیم: آن ها جوانمردانی بودند که به پروردگارشان ایمان آورده بودند و ما نیز بر هدایت شان افزودیم.

بر دل های شان نیرو بخشیدیم. آن گاه که برخاستند و گفتند پروردگار ما پروردگار آسمان ها و زمین است. جز او کسی را خدا نخوانیم که هر گاه چنین کنیم، سخنی سخت کفرآمیز گفته باشیم. اینان که قوم ما هستند، به جز او خدایانی اختیار کرده اند. چرا برای اثبات خدایی آن ها دلیل روشنی نمی آورند؟ کیست ستمکارتر از کسی که به خدا دروغ می بندد؟ و چون از ایشان و آن چه جز الله می پرسند کناره جسته آید، پس به غار پناه برید و خدا رحمت خویش بر شما ارزانی دارد و نعمتتان را در آن مهیا دارد. و خورشید را می بینی که چون بر می آید از غارشان به جانب راست میل می کند و چون غروب کند، ایشان را وا گذارد و به چپ گردد.

و آنان در صحنه غارند. و این از آیات خداست. هر که را خدا هدایت کند، هدایت یافته است و هر که را گمراه سازد، هرگز کارسازی راهنما برای او نخواهی یافت. می پنداشتی که بیدارند حال که در خواب بودند و ما آنان را به دست راست و دست چپ می گردانیدیم، و سگشان بر درگاه غار دو دست خویش دراز کرده بود. اگر به سر وقت شان می رفتی، گریزان باز می گشتی و از آن ها سخت می ترسیدی. هم چنین بیدارشان کردیم تا با یکدیگر گفت و شنود کنند. یکی از آن ها پرسید: چند وقت است که آرمیده اید؟ گفتند: یک روز یا پاره ای از روز را آرمیده ایم. گفتند: پروردگارتان بهتر داند که چند وقت آرمیده اید. یکی را از خود با این پول تان به شهر بفرستید تا بنگرد که غذای پاکیزه کدام است و برای تان از آن، روزی تان را بیاورد. و باید که به مهربانی رفتار کند تا کسی به شما آگاهی نیابد.

زیرا اگر شما را ببینند، سنگسار خواهند کرد، یا به کیش خویش در آورند و اگر چنین شود تا ابد رستگار نخواهید شد. و بدین سان مردم را به حال شان آگاه کردیم تا بدانند که وعده خدا راست است و در روز قیامت تردیدی نیست. آن گاه درباره آن ها با یکدیگر به گفت و گو پرداختند و گفتند: به روی آن ها بنایی برآورد که پروردگارشان به کارشان آگاه تر است و آنان که بر حال شان آگاه تر شده بودند، گفتند: نه این جا را مسجدی می کنیم. خواهند گفت: سه تن بودند و چهارمی شان سگ شان بود و می گویند: پنج تن بودند و ششمی شان سگ شان بود. تیر به تاریکی می افکند و می گویند هفت تن بودند و هشتمی شان سگ شان بود. بگو پروردگار من به عدد آن ها دانانرست و شما ایشان را جز اندک کسان نمی دانند. و تو درباره آن ها جز به ظاهر مجادله مکن و از کس نظر نخواه... و آنان در غار خود سی صد سال آرمیدند و نه سال بدان افزودند. بگو خداوند دانانتر است که چند سال آرمیدند. غیبت آسمان ها و زمین از آن اوست. چه بیناست و چه شنواست.

جزاو دوستی ندارند و کس را در فرمان خود شریک نسازد.»

#### ریخت شناسی قصه

«آیا پنداشته ای که اصحاب کهف و رقیم از نشانه های شگفت انگیز ما بودند.» راجع به این واژه «رقیم»، بین علما اختلاف نظر وجود دارد. عده ای می گویند که نام سگ اصحاب کهف است و عده ای می گویند نام دوم اصحاب کهف است و گاه مواردی دیگر. آقای جلال ستاری، کتاب خوبی درباره قصه اصحاب کهف دارند و روی این موارد تمرکز کرده اند. عنوان کتاب، پژوهشی در قصه اصحاب کهف است که نشر مرکز منتشرش کرده است. آقای ستاری نظر مفسران مختلف را آورده اند و جمع بندی هم کرده اند. قصه با یک پرسش آغاز می شود. ما بنا به اطلاعات خارج از متنی خود، می دانیم که مخاطب، رسول اسلام (ص) است، اما پرسش چنان قاطع و سر به مهر است که تمام مخاطبان با آن همراه می شوند تا دریابند که اصحاب کهف و رقیم، چه کسانی بودند و شگفتی شان چیست و چگونه است. جوانمردانی به غاری پناه بردند. از همین آغاز می بینیم که

روایت خطی نیست. وقتی از پناه بردن عده‌ای به غار سخن می‌گوییم، بدون شک آن عده، از چیزی فرار کرده‌اند و البته دلیلی هم داشته‌اند. در صورت خطی بودن روایت، قصه نمی‌توانست از پناه بردن به غار آغاز شود. اما دلیل انتخاب روایتی سیال و نه خطی برای قصه چیست؟ می‌دانیم که در یک اثر هنری، فرم و محتوا بر هم تاثیر می‌گذارند. باز می‌دانیم که سوره حاوی این قصه، در پاسخ سوالی از رسول اکرم نازل شده است. پس هدف در وهله نخست، ارائه پاسخ به رسول الله است تا وی به نوبه خود به پرسش کنندگان ارائه کند و باز هم چنان که از نام سوره پیداست، قصه، قصه اصحاب غار است.

پس قصه از همان جا آغاز می‌شود تا ببینیم که چرا ایشان اصحاب غار لقب گرفته‌اند. در ادامه همین آیه، روشن می‌شود که فرار آنان و پناه بردن‌شان به غار، خواستگاهی معنوی دارد، اما از جزئیات آن چه بر آنان گذشته است، بی‌خبریم. آیه بعدی از خوابیدن‌شان برای چند سال در غار خبر می‌دهد. چند سال خوابیدن در غار، اکنون که راوی خداوند است، سوالی بر نمی‌انگیزد؛ چرا که ارجاعی خارج از متن است و می‌دانیم که خداوند، توانای مطلق است. آیه بعدی از بیداری‌شان سخن می‌گوید. هیچ چیز از آن چه در مدت خواب بر آنان و بر آن که از او گریخته‌اند، رفته است، نمی‌دانیم. دنباله آیه اما به آن چیزی دلالت می‌کند که پیش از این نیز دیده‌ایم. «بدانیم کدام یک از آن دو گروه حساب مدت آرمیدن‌شان را داشته‌اند.» ماجرای محور قرار گرفته است تا آگاهی پرسش‌کننده و پاسخ‌دهنده، سنجیده شود و اکنون دایره این پرسش، حتی قهرمانان ماجرا را در برمی‌گیرد. در آیه بعدی، راوی قصه، خداوند، به راستی روایت خود تاکید می‌کند. چنان که می‌بینیم، همه چیز بر پایه آزمون و آگاهی است. قصه به گونه‌ای پیش می‌رود که با هر کلام، خبری ارائه می‌شود؛ خبری شگفت‌آور که از چرایی و چگونگی‌اش بی‌اطلاع بوده‌ایم. اطلاعات قطره قطره، اما قاطع نازل می‌شود: چنان که مخاطب با شنیدن هر کلمه، به ناآگاهی خود از قصه آگاه‌تر می‌شود. ادامه آیه تاکید می‌کند که آنان جوانمردانی بودند که به پروردگارشان ایمان داشتند و خداوند بر هدایت‌شان افزود. اما چگونه؟ با به خواب بردن‌شان برای سالی چند؟ برای یافتن پاسخ پرسش‌های مان، قصه را پی می‌گیریم: «بر دل‌های‌شان نیرو بخشیدیم، آن گاه که برخاستند.» کجا و کی؟ در غار برخاستند یا پیش از آن؟ «و گفتند که پروردگار ما پروردگار آسمان‌ها و زمین است و ما هرگز جز او پروردگاری نمی‌خوانیم و گرنه باطلی گفته باشیم.»

پس این برخاستن، به پیش از ورودشان به غار بازمی‌گردد. دقت کنید که دیالوگ با سوم شخص جمع ارائه شده است که نشانه همدلی جوانمردان است. جوانمردانی که با هم برخاستند، با هم به غاری پناه بردند و سرنوشتی یکسان دارند. آیه بعدی، بی آن که راوی خود را عیان کرده باشد، دلیل این همدلی را آشکار می‌کند. اینان نه تنها نسبت به پروردگار خود همدلی دارند، جامعه پیرامون خود را نیز همانند می‌بینند. این همانند بینی، بی‌تردید حاصل گفت‌وگوها و مباحثه‌های بسیاری است که تا به این جا

چیزی از آن نشنیده‌ایم. آیه بعدی بر هدایت جوانمردان از سوی راوی حکایت می‌کند. هم‌چون آیه پیشین، از گفتند و گفتیم خبری نیست.

هیچ چیز در قالب دیالوگی مستقیم ارائه نشده است. به نظر می‌رسد که این گفته، تایید رفتار و تصمیم جوانمردان است؛ تصمیمی که حاصل همان بحث‌های بسیاری است که با هم داشتند. ساختار قصه، هم چنان مرموز است. اطلاعات هم‌چنان قطره‌ای و مبهم ارائه می‌شود؛ گویی کسی با معلومات وسیع، مخاطبانی شیفته را به بازی گرفته است تا مدام بر حیرت‌شان بیفزاید و تشنگی‌شان را افزون کند. آیه بعدی موقعیت جغرافیایی غار را مشخص می‌کند. جالب است که اطلاعات آمده درباره موقعیت جغرافیایی غار نیز به شدت پیچیده است. چنان که مفسران در این باره شرح‌ها نوشته‌اند. آیه بعدی از فضا به زمینه می‌رسد و به موقعیت جسمانی خفتگان می‌پردازد. «می‌پنداشتی که بیدارند، حال آن که در خواب بودند.» چگونه می‌شود



خفتگان را بیدار تصور کرد؟ چند حالت متصور است:

۱. در غار نشسته باشند و غار چنان تاریک باشد که تنها هیبتی از آنان پیدا باشد و بیدار یا خواب بودن‌شان مشخص نباشد.

۲. در عین خواب بودن، حرف بزنند و حرکت کنند.

۳. با چشمان باز خفته باشند.

مورد اول: کاملاً منتفی است؛ به واسطه نوری که به غار می‌تابیده یا مشعلی که بازدیدکنندگان به همراه داشته‌اند. مورد دوم نیز به نظر منتفی می‌رسد. چرا که ذاتاً در تضاد با خواب بوده است؛ اگر چه حرکت کردن در خواب، در حد چرخیدن در جا، کاری طبیعی است. اما چشمان باز چه؟ آیا می‌شود با چشمان باز خوابید؟ «و آنان را به دست راست و چپ می‌گردانیدیم.» پس گاه حرکتی می‌کردند، اما حرکت گاه‌گاه برای بیدار تصور کردن خفتگان کافی نیست و باید چشمان باز آنان را نیز ببینیم. «و سگ‌شان بر درگاه غار



**قصه نویس  
برای این که فضا را  
ملموس تر بکند و  
شنیدنی تر،  
می آید چیزهایی  
اضافه می کند که  
نه با آن فضای  
گفته شده  
منافات دارد و نه  
با شان شخصیت‌ها.  
حتی ممکن است  
حرف‌هایی را  
به آن‌ها نسبت دهد  
که عیناً در تاریخ  
نیامده**

دو دست خویش دراز کرده بود.» پس سگی نیز همراه داشته‌اند. باید دقت کرد که سگ، درست مانند سگ‌های نگهبان نشسته بوده است. «اگر به سروقت‌شان می‌رفتی، گریزان باز می‌گشتی و از آنان سخت می‌ترسیدی.» چرا؟ چرا باید ترسید. جوانانی در غار خفته‌اند، چشمان‌شان باز است و سگی بر درگاه غار لمبیده است. آیا این صحنه ترسناک است؟ بی‌شک بله، اگر گذر زمان هیچ تاثیری بر حال و روزشان نگذارد، اگر سگ برای سالیان سال به نگهبانی نشسته باشد و اگر در آن فضای نیمه روشن و سنگی، مردانی را با چشمان باز و خفته به سال‌ها می‌دید.

و اکنون جوانمردان برخاسته‌اند، با یکدیگر گفت و شنود می‌کنند و قصه شگفت‌آوری، حتی خفتگان غار را نیز در برمی‌گیرد. بیدار می‌شوند تا گفت و گو کنند و بی‌شک، خیلی زود گفتارشان به مدت خوابیدن می‌رسد: «یکی از آنان پرسید که چند وقت است که آرמידه‌ایم؟ گفتند: یک روز یا پاره‌ای از روز را آرמידه‌ایم. گفتند: پروردگارتان بهتر داند که چند وقت آرמידه‌اید. یکی را از خود با پول‌تان به شهر بفرستید تا بنگرد که غذای پاکیزه، کدام است و برای‌تان از آن روزی‌تان را بیاورد.»

دقت باید داشت که فعل، سوم شخص است: آرמידه‌اید و نه آرמידه‌ایم و در پاسخ، می‌شنویم که یک روز یا پاره‌ای از روی را آرמידه‌ایم. این بار فعل، اول شخص جمع است. از این نوع به کار بردن فعل، می‌توان این معنا را برداشت کرد که در دیالوگ نخست، با آن که سخن از سوی یکی است، نشانه سوال کردن همه از یکدیگر است و دیالوگ دوم، نشانه تفاهم آنان است که البته، بر زمان دقیقی مبتنی نیست. دیالوگ سوم، کاملاً مشخص می‌کند که به نتیجه روشنی نرسیده‌اند و نهایتاً کار را به خدا واگذار کردند.

توصیه‌ها به آن که می‌رود غذا بخرد، ارائه می‌شود: نباید لو بروند؛ چرا که در صورت گرفتاری کشته یا مجبور می‌شوند

دین خود را تغییر دهند. از این قسمت به بعد، با یک حذف عمده سر و کار داریم. آن چه قصه در ادامه می‌گوید، بر آگاه شدن مردم از حال آنان دلالت می‌کند. با دو نوع برخورد: «گفتند: بر روی آن‌ها بنایی برآوریم، پروردگارشان به کارشان آگاه‌تر است و آنان که بر حال‌شان آگاه‌تر شده بودند، گفتند: نه، این جا را مسجدی می‌کنیم.» پیداست که عده‌ای چندان جدی‌شان نگرفتند و از سر بازشان کردند و عده‌ای مقدسانه نگاه‌شان کرده و محل‌شان را موقعیت مناسبی برای ساختن خانه خداوند یافته‌اند. اما چگونه؟ آیا در عین زنده بودن آنان، خواسته‌اند بر روی آنان بنایی برآورند. در این میانه چه گذشته است؟ اکنون با دو موقعیت متفاوت سر و کار داریم. ۱. بیدار شدن پس از سال‌ها و رفتار محتاطانه برای تهیه غذا. ۲. جمع شدن مردم بر محل اختفای آنان و تصمیم‌گیری بر ساختن بنا و مسجدی در آنجا. پیش از این اشاره شد که قرآن، کتاب قصه‌گویی نیست و اگر پای قصه‌ای به میان می‌آید، مقصود چیز دیگری است. قرآن بدین منظور بخشی از قصه را حذف می‌کند؛ بخش‌هایی که به رقم نیامدن، تصویر کردن‌شان دشوار نیست. در واقع، قرآن تنها به هدف خود می‌اندیشد و هر جا که لازم باشد، تصویرسازی ماجرا را به مخاطب می‌سپارد. وارد جزئیات نمی‌شویم. آن چه در این میانه به سادگی در ذهن تصویر می‌شود، این است: ۱. رفتن یکی از مردان به شهر و متوجه تغییرات شهر شدن. ۲. احتمال از اعتبار افتادن پولی که همراه داشته است. ۳. برخورد غیر منتظره مردم. ۴. با غذا یا بدون آن به غار برگشتن. ۵. همراه مردم یا تعقیب پنهانی آنان. و حالا مردمان را که توجه‌شان جلب شده است، در پس غار داریم و از برخوردشان نیز آگاه شده‌ایم:

«خواهند گفت سه تن بودند و چهارمی‌شان سگ‌شان بود. می‌گویند پنج تن بودند و ششمی‌شان سگ‌شان بود. تیر به تاریکی می‌افکنند.» متوجه نمی‌شویم غار چه سرنوشتی



پیدا می‌کند تا هم چنان ساختار مرموز قصه حفظ شود و چیزی در دسترس قرار نگیرد و نیز بی‌خبر همگان از تعداد دقیق آنان تصویر می‌شود تا فراموش نکنیم قصه، قصه حیرت‌انگیزی است. اما باید دقت داشت که همه از سگ سخن می‌گویند، ولی هم‌چنان کسی نمی‌توانسته است زیاد به غار نزدیک شود و از همان دهانه غار نگاهی می‌انداخته و باز می‌گشته است: «می‌گویند هفت تن بودند و هشتمی‌شان سگ‌شان بود. بگو پروردگار من به عدد آن‌ها دانانتر است. شمار ایشان را جز اندک کسان نمی‌دانند و تو درباره آن‌ها جز به ظاهر مجادله نکن و از کس نظر نخواه.»

اگر چه سومین احتمال، عبارت تیر به تاریکی افکندن را متوجه خود نمی‌کند، ادامه آیه، هم‌چنان تاکید دارد که عدد دقیق نزد پروردگار و شمار معدودی است. حتی به رسول اکرم نیز - به خاطر بیابورید شان نزول سوره را - امر می‌شود که در این باره تفحص نکند و سرانجام، به نظر می‌رسد که زمان دقیق خفتن‌شان در غار آشکار می‌شود. اما آیه بعدی باز یادآوری می‌کند که خداوند در این باره دانانتر است و به نظر می‌رسد این عدد و سومین روایتی که تیر به تاریکی افکندن را متوجه خود نمی‌کرد، برای ارائه آن توسط رسول اسلام، به پرسشگران بوده است، وگرنه قصه هرگز پاسخ روشنی ارائه نمی‌کند تا ساختار و مضمون شگفت‌آورش، همیشه حفظ شود. اما از قصه اصحاب کهف که بگذریم، می‌رسیم به پاسخ به چند سوال اساسی در قالب جمع بندی بحث. بعد از این جمع بندی، سوالی اگر بود، در خدمت شما هستم. ۱. آیا قرآن کتاب قصه است؟ مسلماً نیست. ۲. آیا قرآن از قصه‌گویی برای رسیدن به اهداف خود سود می‌جوید؟ بله. ۳. آیا قرآن در قصه‌گویی به شرایط فکری، زیستی و اجتماعی مخاطبان توجه دارد؟ صد در صد؛ آن هم با مبنا قرار دادن نخبه‌گان جامعه. اساساً قرآن در قصه‌گویی، نخبه‌گراست و از شگردهای مدرن زمان خود سود می‌برد.

اگر انسان زمان تورات را در نظر بگیریم، یقیناً به پیچیدگی انسان زمان قرآن نیست. برای همین، قصه گفتن برای او زبان و شگردی ساده می‌طلبد، اما انسان زمان قرآن، پیچیده است؛ پیچیده‌تر از زمان تورات. می‌بینیم که قرآن سطح نخبه را در نظر می‌گیرد و نه سطح عوام را که احتمالاً در زمان قرآن هم از شکل سر راست و ساده قصه گفتن لذت می‌بردند که می‌دانید امروز هم همین طور است. بنابراین، قرآن در قصه‌گویی به شرایط فکری، زیستی و اجتماعی مخاطبان توجه داشته و نخبه‌گرا عمل می‌کند. ۴. آیا برای قصه‌گویی، توجه به تکنیک‌های قرآن کافی است؟ ابداً این طور نیست، ولی می‌توانیم این تکنیک‌ها و این ویژگی‌ها را بسط و گسترش بدهیم و همان طور که قرآن در زمان خودش پیشنهادهای در قصه‌گویی داشته، نویسنده امروز هم باید پیشنهادهای خودش را داشته باشد. بنابراین، می‌شود از قصه‌گویی قرآن تأثیر پذیرفت، اما نویسنده الزامی ندارد در آن محدود بماند و باید به قدر همت خود، در گسترش و بسط آن بکوشد.

**کاموس:** با سیاس از جناب آقای حسینی که حاصل پژوهش‌شان را در مورد قصص قرآنی ارائه کردند. بی‌شک، کتاب قرآن با بیش از پنجاه و نه قصه و در کنار آن (به

خصوص پس از انقلاب) تعداد زیادی کتاب داستان برای کودکان و نوجوان با عنوان قصه‌های قرآنی، چه آن‌ها که بازنویسی کردند، چه آن‌ها که الهام گرفتند و غیره، می‌طلبید این را که پژوهشگری این زحمت را به جان بخرد و روی قصص قرآنی، روی شکل و روی ساختار روایتش، عناصری که در قصه وجود دارد، اعم از شخصیت‌ها، گفت و گوها و نحوه روایت آن‌ها، پژوهشی انجام دهد و امروز ما محصول این پژوهش را می‌بینیم و قطعاً شنیدن گزارش این پژوهش، به کامل شدن این پژوهش و پژوهش‌های بعدی کمک می‌کند. دوستان حتماً سوالاتی دارند.

**سید علی محمد رفیعی:** خیلی تشکر می‌کنم از آقای حسینی و بحث خوب‌شان. در مورد ارتباط قرآن با علم دونگاه هست. یک نگاه این است که برای هر چیزی باید مستندی در قرآن داشته باشیم. نگاه دیگر این است که اصولاً قرآن کتاب علمی نیست که بخواهیم هر پاسخ علمی را در آن پیدا کنیم. اما به نظر می‌رسد که بین این دو نگاه، نگاه سومی هم می‌تواند وجود داشته باشد. به این معنا که قرآن کتاب علمی به معنی علم تجربی نیست و یا کتاب تاریخی به معنی خاصش نیست و کتاب قصه نیست یا هر چیز دیگری، بلکه کتاب هدایت است و برای هدایتش از علم، داستان، از تاریخ و از مسائل دیگر استفاده می‌کند. این را می‌شود بررسی کرد که وقتی شما بیانی دارید، اما هدف‌تان چیز دیگری است و برایش شاهد مثالی می‌آورید و استناد می‌کنید به چیزی، آن چیز باید مستند باشد. نمی‌شود استناد کنید به چیزی که دروغ است و واقعیت ندارد یا علمی نیست یا خلاف علم است. بنابراین، استناد به مسائل علمی قرآن یا مسائل تاریخ قرآن، می‌تواند انجام شود یا حتی شواهدی پیدا شود برای بعضی کشفیات علمی: بدون این که مثلاً مدعی باشد که قرآن یک کتاب علمی است. این توقع را مومنین در طول تاریخ داشته‌اند. که اگر صحبت از حرکت خورشید می‌شود مثلاً، واقعاً خورشید حرکت کند؛ چون نمی‌شود استنادی شود به حرکت خورشید، ولی کشفیات علمی نشان بدهند که خورشید حرکت نمی‌کند. بنابراین، برای مومنین جای سوال بوده که یا کشفیات علمی غلط است و یا قرآن اشتباه کرده. سپس بین این که همه چیز را بتوان از قرآن استخراج کرد، از لحاظ علم یا چیزهای دیگر، یا این که هیچ چیز را نتوان استخراج کرد. فضای وسیعی وجود دارد. به این معنا که به هر حال، اگر قرآن سخنی از علم یا از تاریخ یا از هر چیز دیگری گفته، آن سخن باید درست باشد.

بحث از نخبه‌گرایی قرآن شد. من طرز تعبیر را زیاد مناسب نمی‌دانم. با توجه این که قرآن مدعی است که من لسان الناس هستم؛ یعنی به گونه‌ای سخن می‌گویم که همه مردم متوجه شوند. شاید بشود این را برگرداند به این که مخاطبان قرآن، در کنار مسیحیان زندگی می‌کرده‌اند. می‌دانید که در مکه و مدینه، عده‌ای یهودی و مسیحی آمده بودند به امید این که برسند به خدمت موعودی که خواهد آمد؛ یعنی پیامبر بعدی. آن‌ها شنیده بودند که پیامبر بعدی در مکه ظهور و به مدینه هجرت خواهد کرد. بنابراین، عده‌ای آمده بودند مکه، محل ظهور و عده‌ای هم آمده بودند به مدینه، محل هجرت که به پیامبر آینده کمک کنند،

**قرآن به هیچ وجه کتاب قصه نیست و ادعایی هم در این زمینه ندارد. هدف و اساس قرآن، هدایتگری است؛ یعنی قرآن کتاب هدایت است و بدیهی است که در مسیر هدایتگری، از هر آن چه مفید و انسانی و اخلاقی باشد، استفاده می‌کند**

منابع را ذکر بکند و در ثانی آیا می‌تواند شناخت و اطلاعاتی را که در این زمینه دارد، دانش و تجربه‌ای را که با تحقیق و پژوهش به دست آورده، به صورت اغراق‌آمیز، در یک داستان بیان بکند؟ کتاب «تو از بهشت آمده‌ای»، ادبیات داستانی است و در قدرت ساختار، تخیل و تصویرسازی آن شکی نیست، ولی اغراق و مبالغه‌ای که در مورد حوادث و رخدادهایی می‌کنند که در زندگی حضرت فاطمه و پیامبر اسلام بوده، جای سوال دارد.

مثلاً مطرح می‌کنند که قصر حضرت فاطمه (ع) در بهشت، تخم مرغ است و دو تا فرشته نگهبان دارد که من به جزئیات آن وارد نمی‌شوم. سوالم این است که آیا یک نویسنده حق دارد تا این اندازه در مسائل دینی اغراق کند؟ چون ما باید واقعیت‌های دینی و مذهبی را مطرح کنیم. به هر حال، زندگی پیامبران و امامان، واقعیتی تاریخی است و به نظر من، هر طور که دل‌مان خواست، نمی‌توانیم با آن برخورد کنیم.

**کاموس:** با سپاس از شما. همان طور که آقای حسینی گفتند و آقای رفیعی تأکید کردند، قصص قرآن، بر اساس واقعیت نهاده شده‌اند و نوعی جنبه تاریخی دارند. از این جنبه، نوشتن داستان‌هایی بر اساس قصص قرآنی، رابطه‌ای با داستان‌های تاریخی پیدا می‌کند. کما این که بیشتر ادبیات دینی کودک و نوجوانی که ما الان در بازار می‌بینیم، ادبیات تاریخ دین است. البته کار خانم کلهر، جزو کارهای خلاق در این زمینه محسوب می‌شود و این که چقدر می‌توانیم تخیلات نویسنده را دخیل کنیم و چقدر می‌توانیم حذف و یا اضافه کنیم، یا این که آیا ذکر منابع مهم است یا خیر و این که آیا وقتی وارد دنیای قصه می‌شویم، می‌توانیم این‌ها را به داستان تخیلی، به معنای امروزی تبدیل بکنیم یا خیر و یا اگر تخیل را دخیل بکنیم، از اصل ماجرا دور می‌شویم و سولاتی از این قبیل، خود می‌تواند محور یک جلسه مستقل باشد.

**حسینی:** بدیهی است که این خود اثر است که خود را تعریف می‌کند؛ یعنی باید ببینیم آن چیزی که نوشته شده، در وهله اول چیست تا بتوانیم به طور خاص، راجع به آن حرف بزنیم. در واقع، خود اثر است که قرار می‌گذارد که من چه هستم و چه می‌خواهم بگویم و چگونه. من کتابی را که نام بردید، ندیده‌ام و نمی‌توانم قضاوتی داشته باشم، اما به طور کلی البته، چارچوب‌هایی در قصه‌های قرآن وجود دارد که یقیناً باید رعایت شود. البته، قرآن به هیچ وجه در شیوه قصه‌گویی خود، خلاقیت و واگذاری روایت بخشی از ماجرا را به مخاطب از یاد نمی‌برد. در واقع، اشاره‌هایی می‌کند و بقیه را می‌گذارد که خود ما بسازیم، اما بر مبنا و بر اساس آن اشاره‌ها. بنابراین، فکر می‌کنم نمی‌شود کسی چیزی از خودش اضافه بکند خارج از آن چارچوبی که اتفاق افتاده. شاید هم هنر همین جا اتفاق بیفتد. یعنی من با توجه به داده‌هایی که دارم، بنشینم و قرائت تازه‌ای ارایه کنم که البته معمولاً اتفاق نمی‌افتد. آن چه بوده، عموماً نوعی بازنویسی است و معمولاً آمده‌اند و آیه‌ها را کنار هم چیده‌اند و یک قصه را بازنویسی کرده‌اند.

البته گاه هم بسیار زیبا: نثر زیبا، زاویه دید مناسب و غیره، اما معمولاً قرائت تازه‌ای ارائه نشده است. بنابراین، فکر

نسل‌های بعدشان آن جا ماندند و برای خودشان شهرک‌هایی ساختند و زندگی می‌کردند و این‌ها با مشرکان و اهالی مکه مراودات زیادی داشتند. اطلاعات و داستان‌ها بین این‌ها رد و بدل می‌شده و آن هم که در دسترس آن‌ها بوده، تورات و انجیل فعلی نبوده، بلکه شباهت‌هایی داشته و این اضافات را نداشته. بنابراین، این اطلاعات بین مردم مکه و مدینه و یهودیان و مسیحیان رد و بدل می‌شده و قرآن با توجه به این که مردم این اطلاعات را دارند، اطلاعات جدید یا اطلاعات تصحیح شده را به این‌ها می‌دهد. این طور فکر می‌کنم بهتر باشد؛ چون تناقضی با این که قرآن زبان مردم است و نخیه‌گرا نیست، ندارد. ضمن آن که حذف بعضی جزئیات و هم چنین ایجاز قرآن، به این ترتیب توجیه می‌شود.

**ناهد معتمدی:** دو نکته به نظر می‌رسد. یکی این که فکر می‌کنم چون اساس قرآن، بر حول محور برتری خدای



همه چیزدان و بشر نادان بوده، بنابراین همه چیز به صورت راز و رمز مطرح می‌شده و انسان فقط تاویل کننده آن است. این انسان که قرآن را می‌خواند، به عنوان اشرف مخلوقات است و تا آن جا می‌تواند پیش برود که خیلی پدیده‌های آفریده شده را تسخیر کند.

بنابراین، قدرت تعبیر و تفسیر دارد. نکته دیگر، به همان بحث نخیه‌گرا بودن مربوط می‌شود. من هم مثل آقای رفیعی، معتقدم که قرآن نخیه‌گرا نیست؛ چون عوام به معنای ناس و مردم را خداوند همیشه مورد لطف قرار می‌دهد. موضوع دیگری که شاید در ظاهر، خیلی به بحث ما مربوط نباشد، این است که خانم فریبا کلهر، کتابی دارند در مورد حضرت علی (ع) که به صورت داستان نوشته‌اند. اخیراً هم کتابی با عنوان «تو از بهشت آمده‌ای» چاپ کرده‌اند که بر اساس زندگی پیامبر اسلام و حضرت فاطمه (ع) است. بحث من این است که یک نویسنده، اولاً می‌بایستی

می‌کنم که باید آن چارچوب صد در صد حفظ شود، ابدأ حق نداریم یک قدم آن طرف‌تر برویم وقتی که مدعی هستیم قصه قرآنی می‌نویسیم، اما در عین حال باید قرائت تازه‌ای هم داشته باشیم. با آقای رفیعی هم در بخش اول صحبت‌شان کاملاً موافقم. من هم مثل ایشان گمان می‌کنم که باید از آن همه چیز یا هیچ چیز دست برداریم؛ یعنی از این که تا اتفاقی می‌افتد، برویم و بگوییم که در فلان سوره یا آیه قرآن، راجع به آن مسئله نکته‌ای آمده است. به نظرم اصلاً لزومی ندارد و قرآن نیازمند چنین رویکردی نیست. لازم نیست برای کوچک‌ترین اتفاقی، توجیه قرآنی بیآوریم. اما راجع به نخبه‌گرایی در انتخاب مخاطبان توجیه نشدم. درست است که قرآن به ناس اعتقاد بسیار دارد، ولی به گمانم در شیوه قصه‌گویی، چون باید محدود شویم در بحثی که داریم، نخبه‌گراست؛ اگر چه در کنارش جملات معترضه فراوان دارد که نقش توضیحی دارند و ناس را مورد توجه قرار می‌دهند. قرآن یکی قسمتی قصه می‌گوید، بعد سرشار از جملات معترضه است. این جملات معترضه، عموماً آن چیز نهفته در عمق قصه را که آموزش است، بیرون می‌کشند و برای عوام می‌گویند. ولی در قصه‌گویی، جایی که قصه می‌گوید، به اعتقاد من کاملاً نخبه‌گراست.

**محسن هجری:** من از بحث آقای حسینی خیلی لذت بردم. اما در مورد این که چرا قصه‌های قرآن، از فرم و چارچوب قصه‌ها تبعیت نمی‌کند، فکر می‌کنم نیازمند این بحث است که زبان قرآن با سایر زبان‌ها چه تفاوتی دارد. تصور این است که زبان وحی، با زبان منطقی تفاوت اساسی دارد؛ یعنی شما در زبان منطقی، از مقدمه چینی و از صغری کبری شروع می‌کنید و به نتیجه می‌رسید. در حالی که زبان وحی، حداقل بر اساس معنی لغوی وحی، زبان اشاره است. در زبان اشاره، شما گاهی نتیجه را مطرح می‌کنید که به مقدمات اشاره بکنید و گاهی مقدمات را مطرح می‌کنید بدون این که از آن مطلب نتیجه بگیرید. در واقع، اشاره‌هایی است که مخاطب شما بر اساس نیاز خود، این اشاره‌ها را جذب و حذف می‌کند و از آن اشاره‌ها می‌رسد به آن نکته‌ای که مد نظر قرآن است. به لحاظ زبانی قرآن و زبان وحی، زبان اشاره است و زبان منطقی نیست. به همین دلیل، قصه‌های قرآن حکم اشاره را دارند و از همین حکم تبعیت می‌کنند و من در قرآن، قصه‌ای ندیدم که بخواد کاملاً از روال قصه‌ها تبعیت بکند و به پایان برسد. گاهی قصه‌ها تکرار شده است. نکته‌ای را که شما به آن اشاره نکردید، تکرار قصه‌ها در قرآن بود؛ این که بعضی قصه‌ها، در جاهای مختلف همدیگر را تکمیل می‌کنند. پاره‌ای از قصه در یک سوره گفته می‌شود و در سوره دیگر، این قصه از منظری دیگر مطرح می‌شود و مجموعه این‌ها می‌بینید که همدیگر را تکمیل می‌کند.

جالب این است که در سوره‌ای که این قصه به صورت ناتمام مطرح می‌شود، مخاطب عده خاصی هستند و در سوره دیگری که وجه دیگر آن قصه مطرح می‌شود، مخاطب عده‌ای دیگرند. این که چرا این زاویه از قصه، در فلان سوره مطرح شده، بر می‌گردد به نزول تدریجی قرآن و شان نزول آیات. نزول تدریجی این کتاب در طی بیست و سه سال،

نشان می‌دهد که متناسب با ضرورت‌ها و نیازهای مخاطبان عرضه شده و تفاوتش با کتابی که به یکباره تالیف و تدوین می‌شود، همین است.

نکته دیگر در ارتباط با مخاطب قصه‌های قرآن و این که قرآن نخبه‌گراست یا برای عوام الناس گفته شده، به نظرم باید مخاطبان قرآن را از هم تفکیک کرد. مثلاً در مواردی خود قرآن تاکید می‌کند که این نکته را کسی به غیر از اهل تعقل نمی‌تواند درک بکند. خودش تاکید می‌کند و مشخص است که مخاطبانش نخبه‌ها هستند و جای دیگری می‌گوید نه، این قصه را همه می‌فهمند؛ حتی تویی که کافر هستی، می‌دانی و اذعان می‌کنی. من فکر می‌کنم در مخاطبان آیات قرآن هم این لایه‌بندی وجود دارد و نمی‌شود به صورت قطعی نخبه‌ها یا مردم را مخاطب تلقی کرد. یک نکته دیگر در ارتباط با ارجاع قصه‌ها به سایر کتاب‌های الهی است که آقای رفیعی اشاره کردند و خود شما هم تائید کردید. دلیلش این است که دایره نزول از دیدگاه قرآن، وسیع‌تر از خود قرآن است.

مثلاً در ابتدای سوره بقره به صفات مومنین که می‌خواهد اشاره بکند، می‌گوید یکی از صفات مومن این است که به آن چه قبل از تو به پیامبران دیگر و به آن چه به تو نازل شده، ایمان دارد.

بعد می‌گوید که دستاورد انبیا به هم اتصال دارد و مومن بین این‌ها تفرقه‌ای قائل نمی‌شود. به این دلیل، وقتی وارد مبحث وحی می‌شوید، قرآن، انجیل و تورات همپوشانی پیدا می‌کنند. من به صورت تجربی عرض می‌کنم. وقتی شما عهد عتیق را می‌خوانید و پس از آن وارد قرآن می‌شوید، قرآن را به گونه‌ای دیگر جذب می‌کنید و عمق قرآن را بیشتر احساس می‌کنید یا وقتی انجیل را می‌خوانید، حس می‌کنید که این‌ها به صورت زنجیر به هم متصل هستند و به همین علت هم قرآن نیاز نمی‌دیده که این قصه‌ها را دوباره و کاملاً تکرار بکند. یک ویژگی دیگر که شما به آن اشاره نکردید، در مورد قصه‌هایی است که به آینده مربوط می‌شوند. منظورم به طور مشخص، قصه آخرت است. در سوره‌هایی مثل سوره تور، به زبان قصه مطرح می‌کند که اهل بهشت به چه صورت با هم گفت و گو می‌کنند، چه چیزهایی می‌خورند و... که کاملاً حالت قصه دارد. شما گفتید که در قصه‌های قرآن به جزئیات پرداخته نمی‌شود. این درست است، اما در قصه‌هایی که مربوط به آخرت و بهشت است، به جزئیات هم پرداخته می‌شود. نمونه‌هایی وجود دارد که حتی شکل و شمایل افراد هم توصیف می‌شود. این قصه‌ها با قصه‌هایی که پیشینی هستند، تفاوت دارد.

**کاموس:** من از فرصت استفاده می‌کنم. پیرو حرف‌های آقای هجری که گفتند قصه‌هایی مربوط به آینده در قرآن وجود دارد، نکاتی عرض می‌کنم. آقای حسینی اشاره کردند که قصه به معنای پی گرفته شدن آمده. ریشه «قص» که می‌آید و جاهای دیگری هم در کلام وحی هست که مثل بناء، کاربرد قصه را دارد و بحث خبر دادن از آینده است و این هم جزو کارکرد قصه محسوب می‌شود.

در ضمن، گاهی قرآن قصه می‌گوید، ولی روایت را مطرح می‌کند. نکته دوم، بحث شیوه قصه‌گویی بود که آقای

## نخستین ویژگی‌ای که در قصه‌های قرآن وجود دارد و به طور مستقیم به این «پی‌گرفتن» مربوط می‌شود، بحث تعلیق است



**مهدی حجویانی:** آیا من درست متوجه شدم؟ شما گفتید که وقتی قصه قرآنی می‌گوییم، حتی نباید یک قدم هم پای‌مان را آن طرف‌تر بگذاریم و در همان چارچوب قصه قرآنی بمانیم؟

**حسینی:** منظورم چارچوب قصه‌ای که اتفاق می‌افتد، نیست. منظور داده‌هاست. تغییری در اطلاعات اصلی نباید ایجاد بکنیم؛ وگرنه اساساً باید قرائت تازه‌ای ارائه بکنیم و با بازنویسی، کار چندان قابل توجهی نکرده‌ایم.

**حجویانی:** یک اصطلاح «بازنویسی» داریم و یک اصطلاح «بازآفرینی». در بازآفرینی چیزهایی اضافه می‌شود، ولی احتمالاً منظور شما این است که چیزی نباشد که با بدیهیات قرآن منافات داشته باشد وگرنه جاهایی هست که تاریخ سکوت کرده و حرفی نزنند. مثلاً این که اباذر (این قصه تاریخی است و قصه قرآنی نیست) مشک آبی را در بیابان پیدا کرد و گفت من این را می‌رسانم به پیامبر و خودم نمی‌خورم؛ ممکن است اشاره‌ای صریح در تاریخ نشده باشد که آن جا تابستان بوده و ظهر بوده و هوا خیلی گرم بوده. درحالی که در قصه، ممکن است گفته شود که خورشید وسط آسمان بود و از آسمان آتش می‌بارید. ما نمی‌توانیم ایراد بگیریم که کجای تاریخ گفته از آسمان آتش می‌بارید.

قصه نویس برای این که فضا را ملموس‌تر بکند و شنیدنی‌تر، می‌آید چیزهایی اضافه می‌کند که نه با آن فضای گفته شده منافات دارد و نه با شان شخصیت‌ها. حتی ممکن است حرف‌هایی را به آن‌ها نسبت دهد که عیناً در تاریخ نیامده. کما این که ما عرفی داریم در بین روضه‌خوان‌ها به نام «زبان حال» که این را بسیار در روضه‌خوانی‌ها می‌شنویم. می‌گویند زبان حال زینب این بوده. درحالی که اصلاً در تاریخ نقل قولی از حضرت زینت در آن موضوع خاص نشده است. این‌ها می‌آیند و از خودشان می‌گویند و ظاهراً ایرادی هم از طرف علما گرفته نشده به این شیوه. چرا

حسینی گفتند که ما در قرآن، شیوه قصه‌گویی را اصلاً نمی‌بینیم. در حالی که در سوره انبیا می‌گوید «فَقَصَّ الْقَصَصَ»؛ یعنی قصه‌ها را با شیوه قصه گفتن بگو. «أَلْعَلَّكُمْ يَتَفَكَّرُونَ» که شاید به فکر بیفتند. شاید بشود این برداشت را کرد که منظور این است که قصه‌ها را به شیوه‌ای بگو که همان شیوه قصه‌گویی باشد. شاید هم نشود چنین برداشتی کرد. به طور کلی، قرآن به مسایلی نظیر روایت خطی یا روایت غیر خطی و مدل شخصیت‌پردازی یا نوع گفت و گو و دیالوگ توجه دارد. این‌ها در قصص قرآن به چشم می‌خورند. در آن زمان که قرآن نازل می‌شده، عده بسیاری بودند که رسول اکرم را متهم می‌کردند به قصه‌گویی و ... گذشته از این که در قصصی که در تورات و اناجیل آن زمان بوده، آن‌ها به مسلمین فخر می‌فروختند که ما دارای روایت‌هایی جذاب و سرگرم‌کننده هستیم که آموزنده هم هست.

پس، دلیل این که می‌بینیم در قرآن قصه وجود دارد و قصه‌ها به بهترین شیوه‌ها گفته می‌شود، یکی می‌تواند همین باشد. قصه یوسف کاملاً به این دلیل آمده؛ یعنی به دلیل رودررویی با کسانی که پیامبر را متهم به قصه‌گویی می‌کردند و قصه‌های آن را خالی از لطافت‌های قصه‌گویی می‌دانستند. این‌ها چیزهایی بود که پراکنده به ذهنم رسید. گفتم بگویم تا شاید آقای حسینی در این زمینه تحقیقات کامل‌تری داشته باشند و این گفته‌ها کامل‌تر شود.

**رفیعی:** در این مورد، دو واژه در قرآن داریم؛ یکی «قَصَص» است و دیگری «قَصَص». و «قَصَص» جمع قصه است، اما «قَصَص» مفرد و به معنای عبرت و گذر است. در قرائت این‌ها باید به این نکته هم توجه کرد.

**حسینی:** قصه یوسف مهم‌ترین جایی است که قرآن از قصه گفتن حرف می‌زند؛ به وضوح و با زبانی استوار. اما چنان که گفتم، بحث شیوه قصه گفتن نیست و بحث مضمونی است.

**ویژگی دیگر  
قصه‌های قرآن،  
روایت قصه در قصه  
است؛ شبیه همان  
هزار و یک شب  
که مثال زدیم  
قصه‌ها در هم  
تنیده می‌شوند  
و در عین حال،  
استقلال خودشان را  
حفظ می‌کنند**

ایراد نگرفتند؟ حتماً به این دلیل که فکر می‌کنند حرفی که مورخ از خودش می‌زند و روضه خوان تکرار می‌کند، آیا با شان حضرت زینب سازگار هست یا خیر. اگر سازگار است، پس اجازه بدهیم که چنین حرفی که ریشه تاریخی هم ندارد نقل شود.

البته، اجازه استفاده از زبان حال به قصه‌نویس‌ها خیلی داده نشده؛ یعنی اگر حرفی می‌زنند، باید خیلی بیشتر منطبق باشد با داده‌های تاریخی. نمی‌دانم، شاید به این دلیل که اعتماد علما به روضه‌خوان‌ها بیشتر است تا به داستان‌نویس‌ها!

برای همین، شما می‌بینید قصه‌هایی که حالت بازنویسی دارند، جاذبه‌شان را مقدار زیادی از دست می‌دهند. چرا؟ برای این که بسیار محافظه‌کارانه نقل می‌شوند و از چارچوبی خاص نمی‌توانند خارج شوند. وقتی هم که بارها و بارها این قصه گفته شود دیگر برای خواننده لطفی ندارد؛ چون تقریباً همه یک جور می‌گویند. از طرف دیگر، وقتی شکل بازآفرینی پیدا می‌کند، صورتش متفاوت می‌شود و آدم احساس می‌کند غیر از این که یک قصه دینی می‌خواند، آن فردیت خود قصه‌نویس، ارادت ویژه او، آن حس ویژه و خاص او درباره آن واقعه تاریخی هم این جا خواندنی است. حسینی: دقیقاً نکته همین است؛ نوآوری بسیار مهم است. در مورد حضرت سلیمان هم دیدید که همه آن چه گفته شده، فقط ترسیم شخصیت اوست تا بعداً بتوانیم بگوییم آیا قصه‌هایی که راجع به سلیمان شنیده‌ایم، درست است یا خیر و بر اساس این شخصیتی که شناختیم، قصه بنویسم و ماجراهایی خلق کنیم. سال‌ها در این کشور فیلم مذهبی ساخته شده، ولی «روز واقعه» مورد توجه مخاطب قرار می‌گیرد. چون ضمن این که اصول را حفظ کرده؛ یعنی داده‌های مذهبی و تاریخی را حفظ کرده، قرائت تازه‌ای هم ارائه می‌کند.

بازنویسی کار خیلی سختی نیست؛ لاقلاً کار شاگرد اول‌ها نیست. شاگرد اول‌ها باید وقت بگذارند و قرائت‌های تازه ارائه کنند. بازنویسی را می‌شود انجام داد و فراوان هم انجام شده. وقتی کارم را در بررسی قصه‌های قرآن شروع می‌کردم، باور کنید برای مثال، شاید چیزی نزدیک به چهار صد کتاب قصه فقط از آفرینش آدم پیدا کردم؛ یعنی چهار صد بازنویسی که کوچک‌ترین تفاوتی با هم نداشتند. آنچه در این قصه‌ها وجود نداشت، خلاقیت بود. همه آمده بودند عین قصه را یک بار دیگر روایت کرده بودند. وقتی این‌ها را می‌گذاشتم کنار آیه‌هایی از قرآن، دیدم که همین قرآن که گفتیم قصه‌گو نیست، به مراتب زیباتر قصه گفته است. بنابراین، آن بازنویسی‌ها اصولاً هیچ کاری انجام نداده‌اند.

حجوانی: یک نکته دیگر هم در تکمیل صحبت آقای هجری بگویم. اشاره‌ای شد به این که آیا در قرآن، نخبه‌گرایی مد نظر بوده یا عوام‌گرایی؟ فکر می‌کنم نباید به این موضوع، حتماً از این زاویه نگاه کرد. از زاویه دیگری هم می‌شود دید. گاهی حرفی زده می‌شود و از همان حرف، یک آدم عامی برداشت خودش را می‌کند، یعنی ظرف کوچک خودش را پر می‌کند و آدم عمیق هم که ظرف بزرگ‌تری در

اختیارش هست، آن را پر می‌کند. این‌ها با هم منافاتی ندارند و می‌توانند در کنار هم باشند. قصه‌ها بعضی وقت‌ها «پوست پیازی» است. هر پوسته‌ای را که باز می‌کنید، به یک پوسته دیگر می‌رسید تا این که به مغزش نزدیک می‌شوید. این‌ها هیچ منافاتی با هم ندارد. به علاوه، شما باید ببینید که گیرنده چه کسی است. بستگی به گیرنده هم دارد. باید ببینیم گیرنده چه کسی است و با چه پیش‌فرض‌ها و با چه معلومات پیشینی، سخن را دریافت می‌کند و گرنه مخاطب عام داشتن قصه‌های قرآن، امری بدیهی است. اصلاً همین که حرفی در قالب قصه گفته می‌شود، یعنی این که مخاطب آن عام است؛ چون حرفی را ساده‌تر از این نمی‌شود زد که بیاید در قالب قصه. در آثار ماندگار ادبی، مثل بعضی از قصه‌های مولوی هم همین ویژگی را می‌بینیم.

برای عوام ساده و سراسر هستند و برای اهل اندیشه عمیق.

مثلاً قصه طوطی و بازرگان و یا قصه فیل در خانه تاریک که شما می‌توانید آن‌ها را در کتاب فارسی دوم دبستان هم نقل کنید. قصه‌های قشنگی هستند. یک فیل می‌آید در جایی تاریک و یکی به پایش دست می‌زند و دیگری خرطومش را می‌گیرد، هر کس هم حدس می‌زند و بعد چراغ‌ها روشن می‌شود و همه می‌فهمند که حدس‌شان درست نبوده. همین قصه ساده، وقتی محمد تقی جعفری یا دکتر سروش به آن استناد می‌کنند، می‌گویند در کسب دانش، نباید جز‌نگری کرد و باید کل یک مجموعه را دید. ما اگر جز‌نگری بکنیم و پای فیل را ببینیم تا فقط خرطومش را ملاحظه کنیم، شناخت‌مان دچار خطا می‌شود. پس باید پرسید که آیا می‌توان گفت نصف قرآن برای عوام نازل شده و نصف دیگر آن برای طبقه روشنفکر.

خدیجه میرخانی: از اعضای شورای کتاب کودک هستیم. تشکر می‌کنم. چند سالی است که کتاب‌های دینی را بررسی می‌کنیم. در تایید گفته‌های آقای حسینی، می‌خواهم بگویم نویسنده‌ای که بر اساس مستندات دینی می‌نویسد، حق ندارد از چارچوب آن خارج شود. کتابی داریم با عنوان «مشورت با حیوانات»، نوشته آقای سید مهدی شجاعی که در مورد حضرت سلیمان است. البته، منبع هم ندارد. این کتاب آن قدر جالب نوشته شده که ما خیلی راحت می‌توانیم آن را قبول کنیم. بیان و زبان زیبایی دارد که نکته‌های خوبی هم در آن جا گنجانده شده است.

اما نکته‌ای که خانم معتمدی درباره کتاب «تو از بهشت آمده‌ای» گفتند، به نظر به جا می‌آید. چیزهایی در این کتاب گفته شده که اگر گفته نمی‌شد، بهتر بود. اشاره خوبی هم آقای حجوانی داشتند در مورد این که قرآن را نمی‌توان بین عوام و خواص تقسیم کرد. قرآن فراگیر و جهان‌شمول است. آیات قرآن، هم ظاهر دارند و هم باطن و هر کس به تناسب درکی که دارد، از آن برداشت می‌کند و خداوند در اکثر آیات می‌آورد. «لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ»؛ یعنی شاید شما بتوانید به این آیه بیندیشید و چیزی از آن برداشت کنید.

حسینی: تشکر می‌کنم از دقتی که به خرج دادید. کاموس: متشکریم از آقای حسینی و متشکریم از شما که در این جا حضور داشتید و در بحث شرکت کردید.

**کاموس:**  
**قرآن به مسایلی**  
**نظیر روایت خطی**  
**یا روایت غیر خطی و**  
**مدل شخصیت‌پردازی**  
**یا نوع گفت و گو و**  
**دیالوگ توجه دارد.**  
**این‌ها در**  
**قصص قرآن**  
**به چشم می‌خورند**